

بیجه‌ها بختتری



• سال دهم • اردیبهشت ۱۴۰۰ • شماره ۱۱۰
ماهیانه ویژه کودکان نابینا و کم‌بینا



با شادی بخوان

- ۲ دوست من، قرآن
- ۵ به جای خویش نیکوست
- ۵ جهان آفرینش
- ۷ در چه زمانی شکرگزاری کنیم؟
- ۸ کتاب باحال
- ۹ سیمون ساده لوح
- ۱۲ گوهر حقیقی
- ۱۴ نخستین پستانداران
- ۱۶ مومیایی چیست؟
- ۱۸ گشتی در خراسان
- ۲۰ جانوران صحرا
- ۲۲ کلمه‌ی طلایی
- ۲۳ چیستان
- ۲۴ لبخند

دوست من، قرآن

ماه رمضان شروع شده بود و همه‌ی اعضای خانواده‌ی ما به‌جز خواهر و برادر کوچولو، صبح‌ها برای خوردن سحری و روزه‌گرفتن بیدار می‌شدیم. البته روزه‌گرفتن برای من کمی سخت بود اما سعی می‌کردم به این موضوع فکر نکنم و با قدرت تمام مثل بابا، مامان و خواهر و برادر بزرگم، روزه‌هایم را مرتب بگیرم. خواهر و برادر کوچولوی ما اصرار داشتند صبح‌ها بیدارشان کنیم و مثل بزرگ‌ترها روزه بگیرند. مامان و بابا با بیدار شدن آن دو مخالف نبودند اما فقط اجازه داده بودند روزه‌ی کله‌گنجشکی بگیرند و هر وقت گرسنه یا تشنه شدند، افطار کنند.

یکی از صبح‌های ماه رمضان بود و من پس از خوردن سحری، خوابم نمی‌برد. کلافه و ناراحت بودم و فکر می‌کردم با این بیخوابی چه کنم که صدای آهسته‌ی بابا را از اتاق دیگر شنیدم. گوش‌هایم را تیز کردم! بابا قرآن می‌خواند! آرام و بدون سروصدا، به اتاق بابا رفتم. در زدم و اجازه گرفتم. بابا قرآن خواندن را قطع کرد و گفت: «چی شده باباجان! چرا بیداری؟» گفتم: «خوابم نمی‌برد، صدای قرآن شما را شنیدم؛ گفتم بیایم قرآن گوش کنم! اجازه می‌دهید؟» صورت بابا پر از شادی شد و گفت: «عزیزم! بیا بنشین! من هم تنها بودم، حالا با هم قرآن می‌خوانیم!»

یک جزء قرآن تمام شد و بابا گفت: «حالا برو و استراحت کن؛ باید تا شب انرژی کافی برای روزه گرفتن داشته باشی.»

وقتی از اتاق بابا خارج شدم، احساس می‌کردم بزرگ شده‌ام و کاری بزرگ انجام داده‌ام. از آن روز به بعد، شب‌ها زودتر می‌خوابیدم تا فردا صبح بتوانم تا پایان قرآن خواندن بابا کنارش باشم. چند روز بعد، خودم هم قرآن را آوردم و همراه بابا خواندم. نمی‌دانید چه لذتی داشت!

مامان و خواهر و برادر بزرگم وقتی فهمیدند من صبح‌ها همراه بابا قرآن می‌خوانم، خیلی تشویق کردند. واقعاً یک سر و گردن بزرگ‌تر از ماه قبل شده بودم! خوشحال بودم که دوست خوبی به نام قرآن دارم! دوستی که هر روز یک حرف جدید برای من داشت و با کمک او کارهای خوب تازه‌ای را تمرین می‌کردم که نتیجه‌ی آن، شادی پدر و مادرم بود.

«قاصدک»

به جای خویش نیکوست

هر چیزی به جای خویش نیکوست!

هیچ چیز، بی فایده و بی دلیل آفریده نشده؛ حتی آنچه به نظر بی ارزش می آید، در موقعیت و جای خود بسیار ارزشمند است. اگر هر چیز در جای مناسب خود قرار بگیرد، ارزش واقعی آن معلوم می شود. هر کاری را باید در موقع مناسب خودش انجام داد و هر چیزی را باید در جای مناسب خودش گذاشت.

«مصطفی رحماندوست»

جهان آفرینش

روز آمد، مثل پیکِ خوش

تَقِ تَقی بر پشتِ هر در زد

راستی که حیرت‌انگیز است!
باز خورشید از افق سر زد
من ز خوابِ شب شدم بیدار
نیست آیا این شگفت‌انگیز؟!
من شدم مثل بهاری سبز
من که شب، بودم چو یک پاییز!
کوه در بالای شهر، آنجا
ایستاده باز هم سنگین
آسمان با آن گلِ سرخوش
باز کرده شهر را رنگین
هر چه می‌بینم شگفت‌انگیز
ماتم و مبهوت و حیرانم

**در دلم صدها سؤال سخت
که جوابش را نمی دانم**

«جعفر ابراهیمی»

در چه زمانی شکرگزاری کنیم؟

در هر روز از زندگی ات، چیزهای بسیار زیادی هست که می توانی برای آن ها از خدا و دیگران شاکر باشی! یک انسان خردمند، سال ها قبل گفت برای خوشحال بودن، فقط به سه چیز نیاز است؛ سه چیز که برای آن ها باید شکر گزار باشیم: کاری برای انجام دادن، شخصی برای دوست داشتن و آرزویی که منتظر اتفاق افتادنش هستیم.

همین امروز، چه کاری هست که باید انجامش دهی؟ چه کسی هست که دوستش داری؟ و چه آرزویی داری که بتوانی

به خاطر آن خوشحال باشی؟ اگر بتوانی برای هر سه پرسش بالا جوابی پیدا کنی، خوشبخت هستی. خیلی خوب است که در دل خودمان شکرگزار باشیم. حتی بهتر است آن را با صدای بلند بیان کنیم. گفتنِ «متشکرم» برای برکتهای زندگی، کاری است که تو هر روز می‌توانی انجام دهی. تشکر کردن را به یک عادت تبدیل کن، کاری که همیشه می‌توانی انجام دهی، بدون اینکه بخواهی برای انجام آن، از قبل برنامه‌ریزی کنی!

«مترجم، برزو سریزدی»

کتاب باحال

یک روز، حوصله‌ام حسابی سر رفت. از هر چی نویسنده بود، عصبانی بودم. هیچ‌کدام نتوانسته بودند برای یک بچه‌ی هشت‌ساله، کتاب کُلفت بنویسند؛ یک کتاب چاق و تُپُل. همه‌ی

کتاب‌های کتابخانه‌ام لاغر و مُردنی بودند اما من دلم
بزرگ‌ترین کتاب دنیا را می‌خواستم. باید خودم دست به کار
می‌شدم: «این جور کارها برای من مثل آب خوردن است.»
آستین‌ها را بالا زدم و دست به کار نوشتن شدم.
یک‌سال، دو، سه، چهار سال... و پس از پنجاه و پنج سال، امروز
خوشحالم که چاق‌ترین کتاب دنیا را برای بچه‌ها نوشتم.
خوشحالم که به آرزویم رسیدم.

«فرهاد حسن‌زاده»

سیمون ساده‌لوح

جارچی‌ها در شهرهای مختلف جار زده بودند که شاهزاده خانم
با کسی ازدواج خواهد کرد که در سخنانی سرآمد باشد.
بنابراین، افراد تحصیل‌کرده از سراسر کشور به قصر پادشاه

آمدند و برای ازدواج با شاهزاده خانم، اعلام آمادگی کردند. عده‌ای از آنان با کالسه آمده بودند و عده‌ای هم با اسب اما یکی از افراد که «سیمون ساده‌لوح» نام داشت، با یک بز به قصر آمده بود.

هر یک از خواستگاران، هدیه‌ای برای شاهزاده در دست داشتند اما سیمون ساده‌لوح، هیچ هدیه‌ای همراه نداشت. او فقط یک کلاغ مرده، یک صندل چوبی و یک کاسه‌ی گلی با خود آورده بود که البته آن‌ها را هم در بین راه پیدا کرده بود. در قصر، همه منتظر بودند. طولی نکشید که خواستگاران، خود را در برابر شاهزاده‌خانم زیبا و ماهر و دیدند و از شدت هیجان، زبان‌شان بند آمد و از دور رقابت ازدواج، کنار گذاشته

شدند. تنها سیمون بود که تحت تأثیر زیبایی شاهزاده خانم قرار نگرفت و گفت: «هوای اینجا بسیار گرم است.»

شاهزاده خانم گفت: «اینجا همه گرم‌شان است زیرا تعداد زیادی جوجه برای مراسم جشن عروسی در آشپزخانه در حال سرخ شدن هستند.» سیمون گفت: «چه خوب! پس من هم می‌توانم کلاغم را سرخ کنم.» شاهزاده خانم گفت: «البته که می‌توانی اما می‌خواهی آن را در چه ظرفی سرخ کنی؟ من نه ظرف دارم و نه ماهی‌تابه.»

سیمون، صندل کهنه را از جیبش درآورد و گفت: «داخل این.» شاهزاده خانم خندید و گفت: «خورشت آن را کجا می‌پزی؟» سیمون ساده لوح، کاسه‌ی گلی را از جیبش درآورد و گفت: «داخل این.» تا آن زمان، هیچ‌کس نتوانسته بود

شاهزاده خانم را این‌گونه مشغول کند. بنابراین، سیمون ساده‌لوح را به‌عنوان همسر خود انتخاب کرد.

«ترجمه محمد شمس»

گوهر حقیقی

روزی «سلطان محمود غزنوی» به خزانه رفت. ۶۰ نفر از رجال کشور در آنجا حاضر بودند. سلطان، گوهری درخشان را از خزانه بیرون آورد، آن را به وزیر داد و پرسید: «این گوهر، چقدر ارزش دارد؟» وزیر گفت: «بیش از صد خروار طلا ارزش دارد.» سلطان گفت: «این گوهر را بشکن.» وزیر با تعجب گفت: «چگونه چنین گوهری را بشکنم؟» سلطان به او تبریک گفت و خلعت خوبی به او بخشید.

سلطان محمود، پس از گفت‌وگو با رجال دولتی، گوهر را به رئیس خدمتکاران داد و گفت: «این گوهر را بشکن.» رئیس خدمتکاران گفت: «حیف نیست گوهر به این زیبایی را بشکنیم؟ مگر با خزانه‌ی دولت، دشمنی دارم؟ مگر می‌شود دستم برای شکستن این گوهر شب چراغ، حرکت کند؟»

سلطان به او نیز پاداش زیادی داد. سپس گوهر را به رئیس نگهبانان داد. او نیز گوهر را نشکست و خلعت خوبی دریافت کرد. سلطان، گوهر را به یکی از افسران ارتش داد و گفت: «این را بشکن.» افسر گفت: «نه، هرگز! چگونه چنین کاری بکنم و خزانه را از چنین زیورِ درخشانی، تهی کنم؟» سلطان به او نیز پاداش و خلعت داد.

به همین ترتیب، پنجاه امیر را آزمود. سرانجام، سلطان محمود، گوهر را به «ایاز» داد و به او گفت: «این گوهر چند می‌ارزد؟» ایاز گفت: «بیش از آنچه بتوانم بگویم!» سلطان گفت: «این گوهر را بشکن.» ایاز بی‌درنگ گوهر را با سنگ شکست! رجال دولت و امیران، از کار ایاز، بسیار ناراحت شدند و فریاد اعتراض‌شان بلند شد.

ایاز در جواب اعتراض آنها گفت: «فرمان سلطان، ارزشمندتر است یا گوهر؟ من نظر سلطان را بر ارزش گوهر برگزیدم. آیا گوهری را که بی‌درک و شعور است، برگزینم و فرمان سلطان را رها کنم؟ ای خدمت گزاران! در برابر زیور دنیایی، تعظیم نکنید! گوهر حقیقی، فرمان رهبر است که شما

آشکارا آن را شکستید!» پاسخ ایاز، همه‌ی سران کشور را در برابر سلطان محمود، سرافکنده کرد.

«ابوالفضل هادی منش»

نخستین پستانداران

آیا در زمان حیات دایناسورها پستانداران هم زندگی می‌کردند؟ نخستین پستانداران حدود ۲۲۰ میلیون سال پیش، یعنی چند میلیون سال پس از پیدایش نخستین دایناسورها، از سینودونت‌ها پدید آمدند. این نخستین پستانداران، حشره‌خواران خردار به اندازه‌ی موش‌های امروزی بودند.

یکی از ویژگی‌های پستانداران، این است که مادرها درون بدن خود شیر می‌سازند تا نوزادان از آن تغذیه کنند. نوزادان بیشتر پستاندارانی که امروز در کره‌ی زمین زندگی می‌کنند،

درون رَحِم مادرشان رشد می کنند. آنان تا هنگامی که به اندازه‌ی کافی بزرگ نشوند تا در بیرون زنده بمانند، متولد نمی شوند.

نوزادان در کیسه‌ی مادر نخستین پستانداران مانند اجداد خزنده‌ی خود تخم می گذاشتند. با گذشت زمان، پستانداران دیگری پدید آمدند که نوزادان خود را به جای سر در آوردن از تخم، می زاییدند. کیسه‌داران، حدود ۱۰۰ میلیون سال پیش پدیدار شدند. نوزادان تازه متولد شده‌ی این پستانداران، درون کیسه‌ی جیب مانندی روی شکم مادرشان رشد می کنند. بچه‌های تازه متولد شده‌ی کیسه‌داران، از پاستیل بزرگ‌تر

نیستند. آن‌ها تا هنگامی که توانایی یافتن غذای خود را در بیرون از کیسه‌ی مادر پیدا کنند، در آنجا می‌مانند.

«مهر داد تهرانیان را»

مومیایی چیست؟

مصریان باستان معتقد بودند که پس از مرگ، زندگی دیگری آغاز می‌شود و شخص مرده، در زندگی بعدی، به بدنش نیاز دارد. به همین دلیل، سعی می‌کردند جسد افراد مرده را به صورت «مومیایی» سالم نگه دارند. آنان برای مومیایی کردن، ابتدا با استفاده از نمک، تمام رطوبت بدن مرده را می‌گرفتند. سپس بعضی از اعضای بدن او را خارج و جداگانه نگهداری می‌کردند.

بعد از خشک کردن بدن، آن را شست و شو می دادند، به صمغ کاج آغشته می کردند و در کتان می پیچیدند. سپس آن را با گچ می پوشاندند و با ریزه کاری های استادانه روی آن نقاشی می کردند.

مصریان همراه جسد مومیایی شده، تمام اشیای ارزشمند او را دفن می کردند. باستان شناسان، گور پادشاهان و شخصیت های مهم مصر باستان را یافته اند که در آنها تخت سلطنت، تخت خواب و اشیای متعدد دیگری از طلای خالص، در کنار مرده دفن شده است.

«سپیده عنده لب و حسین یاسینی»

گشتی در خراسان

در شهرستان‌های استان خراسان رضوی، از این مکان‌ها دیدن کنید. در شهرستان «مه ولات»، از مزار «شیخ ابوسعید ابی‌الخیر» عارف معروف، «رباط زرنوخ و فیض آباد»، روستای ییلاقی «قلعه جوق» و ارتفاعات اسفره دیدن کنید.

بازدید از مزار و مجموعه‌ی معماری «شیخ‌احمد جام» و طبیعت روستای «بزد»، خاطره‌ی خوشی از تربت‌جام برای شما خواهد داشت.

در تربت حیدریه، مسجد جامع این شهر، روستای «زرقان جغتای»، شهر تاریخی «آق‌قلعه جوین»، ییلاق و آبشار «أخلمد» چناران و غار «آتشگاه خلیل آباد»، از جاذبه‌های گردشگری است.

بازدید از آرامگاه «زین‌الدین ابوبکر تایبادی» و آبشار و دره‌ی تفریحی «آرزنه» در تایباد و «باخرز»، مورد توجه گردشگران است.

آسیاب‌های «نشتیفان» در خواف، منطقه‌ی حفاظت شده‌ی «تندوره درگز»، پل تاریخی «سالار رشتخوار»، مزار «شیخ حسن جوری» و «چنار کهنسال» زاوه، از دیگر مناطق دیدنی استان خراسان رضوی است. قدمت آسیاب‌های بادی خواف، از آسیاب‌های هلند هم بیشتر است.

«مهدی چوبینه و کورش امیری‌نیا»

جانوران صحرا

صحرا در طول روز مکانی داغ، خشک و نسبتاً خالی است. جانوران مقاوم، جسورانه با حرارت خورشید روبه‌رو می‌شوند تا

خود را به یک کاکتوس یا بوته‌ی خار برسانند و یا جانور کوچکی را شکار کنند. جانوران ساکن صحرا در ساعات میانی روز در هر سایه‌ای که بیابند، استراحت می‌کنند تا از گرمای شدید در امان باشند.

جانوران خونسردی مانند مارمولک، مار و حشرات باید احتیاط کنند. حرارت بدن آن‌ها از درجه‌ی حرارت محیط اطرافشان پیروی می‌کند و به همین دلیل، ممکن است بدن‌شان بیش از حد داغ شود. اما به محض اینکه خورشید غروب می‌کند و هوا خنک می‌شود، صحرا جان تازه‌ای می‌گیرد. جانوران کم‌کم از لانه‌ها، سوراخ‌ها و تونل‌ها بیرون می‌آیند تا تغذیه یا جفت‌گیری کنند.

مار زنگی بزرگ این مار دارای سمی کشنده است. صدای مخصوص این مار از پولک‌های حلقه مانندی که مثل زنجیر به هم

وصل هستند، ایجاد می‌شود. مار هر سال یک یا دوبار پوست‌اندازی می‌کند و هر بار یک حلقه‌ی پولکی به حلقه‌های بدنش اضافه می‌شود. از آنجا که حلقه‌های کهنه نیز می‌افتند، اندازه‌ی مار برای تعیین سن آن ابزار معتبری نیست.

مرغ آوازخوان کاکتوس بیشتر مرغ‌های آوازخوان، جثه‌ی کوچکی دارند و از حشرات ریز تغذیه می‌کنند. یک نوع از مرغ آوازخوان، با جثه‌ی بزرگ‌تر هم وجود دارد که طول سر تا دمش ۲۰ سانتی‌متر است. این پرنده از ملخ‌ها، مورچه‌ها، سوسک‌های بزرگ و حتی قورباغه‌ها و موش‌ها تغذیه می‌کند. این پرندگان، دویدن و پنهان شدن را به پرواز کردن ترجیح

می‌دهند. آن‌ها لانه‌ی بزرگ و گنبدی شکل خود را میان تیغ‌های کاکتوس یا گیاهان صحرایی می‌سازند.

«صدیقه ابراهیمی و مهرزاده مینانژاد»

کلمه‌ی طلایی

پاسخ کلمه‌ی طلایی فروردین، «جوانه» بود با این پاسخ‌ها:

جو، ورزش، انبر، نزدیک، هیزم.

کلمه‌ی طلایی اردیبهشت، چهار حرف دارد که برای یافتن آن

باید به این پرسش‌ها پاسخ دهید:

۱. هم به معنی خورشید است و هم به معنی محبت.

۲. حاصل زحمتهای زنبور است.

۳. یکی از حواس پنج‌گانه که نابینایان برای آشنایی با محیط،

بیشتر از دیگران از آن استفاده می‌کنند.

۴. وسیله‌ی سه حرفی که خانم‌ها با کمک آن بافتنی می‌بافند.

چیستان

* آن چیست که هر جا بیفتد، نمی‌شکند ولی توی دهان بیفتد
می‌شکند؟

* خودش به اندازه‌ی دسته بیل ولی صدایش هست عالمگیر

* در بیابان، زار و نالان می‌رود

دست و پا ندارد روی دندان می‌رود

* حیاطِ دربسته، اتاق سفید کرده، قالی زرد پهن کرده.

* آن چیست که مظهر دین است

اولش «ب» و آخرش «سین» است؟

پاسخ چیستان‌های فروردین: کلاغ، کوکو، کلنگ، گردو، گچ و
تخته سیاه، گل سرخ.

لبخند

‡ صاحب باغ انگور وارد باغش شد و دید یک دزد و یک خرس
مشغول خوردن انگور هستند. دزد را گرفت و به درختی بست.
خرس را بیرون کرد و چوبی را برداشت تا دزد را بزند. دزد:
«چرا تبعیض قائل می‌شوی؟ کاری به خرس نداری اما مرا کتک
می‌زنی؟» صاحب باغ جواب داد: «زیرا خرس می‌خورد و
می‌رود اما تو می‌خوری و می‌بری!»

‡ از نویسنده‌ی فرانسوی پرسیدند: «بهشت را دوست داری یا دوزخ را؟» گفت: «در این باره اظهار نظر نمی‌کنم زیرا در هر دو جا دوستانی دارم!»

‡ قاضی دادگاه رو به متهم کرد و گفت: «بگو چرا از گاوصندوق فقط پول‌های نقد را برداشتی و دست به جواهرات نزدی؟» متهم: «آقای قاضی، خواهش می‌کنم بنده را بیش از این به یاد اشتباهی که مرتکب شده‌ام نیندازید! خودم هم از این اشتباه خیلی متأسفم!»

‡ الیاس: «یعقوب، تو که استعداد ریاضی داشتی، چطور رفتی رشته‌ی ادبیات ثبت نام کردی؟!» یعقوب: «زیرا کتاب‌های این رشته، ۱۰ هزار تومان ارزان‌تر از کتاب‌های رشته‌ی ریاضی بود!»

† معلم، حسن را صدا زد و گفت: «چرا دیروز غایب بودی؟»
حسن: «آقا اجازه، دیروز مریض بودیم!» معلم: «چرا دروغ
می‌گویی؟ من خودم دیدم که دیروز دوچرخه سواری
می‌کردی؟» حسن گفت: «آقا اجازه! با دوچرخه می‌رفتم دکتر
بیاورم توی خانه که ما را معالجه کند!»



Bacheh-ha Boshra



Managing Director: Nasrin Ahyabi
Address: P.O. BOX 17775/338 Teh.Iran
Fax: +9821 33102466
Cell Phone: +98 912 307 0328
Website: www.kamna.ir

چاپ برقی تهران، ایران، تهران، تهران پور، پتک ۳۸
تلفن: ۳۳۱۰۳۳۸۸ / ۳۳۵۱۱۸۸۲-۴
تلفکس: ۳۳۱۰۳۳۵۳ / همراه: ۳۳۱۰۳۳۸۸-۹۱۲

ماہنامه ویژه کودکان نابینا و کم بینا

صاحب انتشار و مدیر مسئول: انجمن ایرانی
انور قلی، مدیر مسئولی فرزندانی
ویراستار: سعید محمد حسینی

تهران، ایران، تهران صندوق پستی ۱۷۷۷۵/۳۳۸
ایران جلد: ویرید کاپی